درس چهارصد و نود و هشتم

بحثی دربارهٔ جعل و حقیقت آن (۲)

أعوذ بالله من الشیطان الرجیم
بسم الله الرحمن الرحیم
فی مُناقضةِ أدلةِ الزّاعمینَ أنَّ أثرَ العِلةِ هیَ صَیرورةُ الماهیةِ موجودةً.[۱]

وجود سه قول در مسئلهٔ جعل

در بحث جلسهٔ گذشته خدمت رفقا نسبت به قضیهٔ جعل مقداری صحبت شد و عرض شد که در مسئلهٔ جعل سه قول وجود دارد؛ قول اول اینکه جعل به وجود تعلق می‌گیرد که قول مرحوم صدرالمتألهین و حکمای اشراق است. قول دوم قولی است که به ماهیت تعلق می‌گیرد که اکثر مشائین قائل بر این مسئله هستند و قول سوم قائل به صیرورت و نسبت بین وجود و ماهیت به عبارت دیگر نسبت بین موضوع و محمول. در قضیهٔ زیدٌ موجودٌ، زید به‌عنوان ماهیت برای مسئله است و موجودٌ به‌عنوان وجود است و ارتباط بین زید و وجود، مسئلهٔ صیرورت است که نسبت بین موضوع و محمول است.

تسامح در شناخت حقیقت جعل موجب اختلاف نظر فلاسفه و حکماء

همان‌طوری‌که در جلسهٔ گذشته عرض شد به‌نظر می‌رسد که در بعضی از این موارد یک‌قدری تسامح شده است یعنی اگر حقیقت جعل به‌خوبی برای فلاسفه و حکماء روشن می‌شد شاید نسبت به این مطلب نظر دیگری داشتند و می‌توانیم در بعضی از صور حتی اختلاف را برداریم. به‌نظر می‌رسد آن‌طوری که بایدوشاید مسئلهٔ جعل برای افراد روشن نشده باشد. چون این قائلی که جعل را به وجود مترتب می‌کند طبعاً وقتی که ما قائل به اصالة الوجود می‌شویم دیگر شیئی ماوراء وجود باقی نمی‌ماند تااینکه اراده و مشیت به او تعلق بگیرد. هیچ‌گاه اراده و مشیت به امر عدمی تعلق نمی‌گیرد و همیشه نسبت به امر موجود تعلق می‌گیرد. فرض کنید وقتی که می‌گویند: أکرمِ العالِم این جعل اکرام برای عالم به‌واسطهٔ علم اوست نه به‌واسطهٔ جهل او، جهل یک امر عدمی است یا وقتی که گفته می‌شود که أکرمِ الأتقیاء این اکرام اتقیاء به‌واسطهٔ حیثیت تقوایی است که در آن فرد است، نه به‌واسطهٔ عدم تقوا؛ چون عدم تقوا نمی‌تواند مراد و متعلق برای جعل واقع بشود. این مثال

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۴۰۳.

عامیانه و مثال اعتباری بود.

در قضیهٔ حقیقی و تکوینی قائلین به تعلق جعل به وجود از آنجا که ماهیت را امر اعتباری و مسئلهٔ جعل را یک امر تکوینی و واقعی می‌دانند لذا چاره‌ای جز اعتبار جعل به وجود ندارند. در مسائل اعتباری ممکن است یک فرد اعتباراً متصف به یک عنوان بشود و فردا این عنوان از او سلب بشود و به شخص دیگری اطلاق بشود. امروز یک نفر کاندید برای ریاست باشد و فردا از ریاست او را عزل می‌کنند و فرد دیگری را کاندید می‌کنند و او متصف به ریاست می‌شود چون مسئلهٔ ریاست یک امر اعتباری است و حجیت و قوام اعتبار به معتبر است. تا وقتی که معتبر این اعتبار را حجیت بخشیده است، آن اعتبار قائم است و وقتی که معتبر سلب حجیت از آن اعتبار کرد آن اعتبار مسلوب و منتفی می‌شود. این مسئله در مورد اعتبار صادق است ولی در مسئلهٔ حقیقت و تکوین دیگر اعتبار معنا ندارد و در ماهیت که یک امر عدمی است معنا ندارد که اراده به امر عدمی تعلق بگیرد لذا آمده‌اند جعل را به وجود نسبت داده‌اند.

برای اینکه این مسئله روشن بشود به نظرم می‌رسد که یک‌قدری راجع به خود قضیهٔ جعل صحبت بشود و اینکه حدود ماهیت نسبت به وجود مشخص بشود تااینکه ببینیم اصلاً ماحصل این بحث تعلق جعل به وجود و ماهیت و نسبت که همان مسئلهٔ صیرورت است صیرورةُ زَیدٍ موجوداً صیرورةُ عمروٍ عالماً صیرورةُ بَکرٍ فاضلاً این مسئلهٔ صیرورت در اینجا خودش جایگاهش را پیدا بکند.

تعلق اراده به امر وجودی

همان‌طوری‌که عرض شد اراده و مشیت هیچ‌وقت امکان ندارد به امر عدمی تعلق بگیرد چون امر عدمی قابل برای تعلق اراده نیست. مگر می‌شود اراده به ظلمت تعلق بگیرد؟! ظلمت را چه‌کار کند؟! ظلمت عدم نور است، خود عدم نور در مفهوم خودش قوام دارد و معنا ندارد یک اراده‌ای به عدم نور تعلق بگیرد یعنی عدم نور را عدم کند خودش بنفسه هست نه‌اینکه بنفسه وجود دارد بلکه در مفهوم خودش قائم است. جعل به عدم علم تعلق بگیرد و اراده او را موجود کند. وقتی یک بچه‌ای به دنیا می‌آید عدمُ العلم و جعل بر او صادق است، چه معتبر این را اعتبار بکند یا اعتبار نکند، بچه جاهل است. عامی نسبت به خیلی از مسائل اطلاع ندارد پس دیگر تعلق جعل در او معنا ندارد که جاعل عامی را عامی بگرداند این معنا ندارد. جاعل که مثلاً پروردگار مبدأ اول و مبدأ اعلیٰ است این طفل را جاهل قرار بدهد، این معنا ندارد چون بنفسه عدم علم در این طفل محقق است و دیگر معنا ندارد اراده‌ای ماوراء عدمُ العلم وجود داشته باشد که عدمُ العلم را محقق کند. اراده همیشه به امر وجودی تعلق می‌گیرد که امر وجودی عبارت از علم است. علم را اعطاء می‌کند و یک‌مرتبه جاهل به عالم مبدل می‌شود یا فرض کنید عدم تقوا به تقوا مبدل می‌شود. بعضی‌ها بودند که بر اثر نَفَس بعضی از بزرگان و

اولیاء یک‌مرتبه متحول شدند! فردی اهل خلاف بود یک‌مرتبه با نظر یک فرد عارف تبدیل به فرد صالح شده است. زنی خلاف‌کار بوده یک‌مرتبه با توجه یک شخص و نَفَس یک ولیّ تبدیل به یک زن مؤمنهٔ صالحهٔ متقیه می‌شود. این اراده تعلق به امر وجودی می‌گیرد اما به امر عدمی که تعلق نمی‌گیرد.

حالا ما بیاییم این مسئلهٔ جعل را در یک قالبی بررسی کنیم. فرض بکنید شما یک تکه چوب دارید و می‌خواهید از این یک تکه چوب من‌باب‌مثال یک خط‌کش درست کنید یا می‌خواهید از این یک میز درست کنید یا می‌خواهید یک شیئی از این یک تکه چوبی که در اینجا هست درست کنید، نفس آن شیئی که می‌خواهید درست کنید الآن وجود ندارد آن خط‌کش با آن خصوصیت و آن شکل و قالبی که می‌خواهید از این چوب درست کنید الآن وجود ندارد و خود آن چوب فی‌حدّنفسه به درد شما نمی‌خورد. آنچه که به درد شما می‌خورد آن خط‌کشی است که می‌خواهید از این چوب دربیاورید و بتراشید و روی این چوب کار بکنید تااینکه این چوب و این تختهٔ خشب تبدیل به آن صورت متوقع بشود. بنابراین ارادهٔ آن شخص خراط که بر این خشب تعلق می‌گیرد آن ارادهٔ او به چه چیزی تعلق گرفته است؟ آیا ارادهٔ او به خود این خشب تعلق گرفته است؟ خود خشب موجود است و معنا ندارد به شیئی که موجود هست اراده تعلق بگیرد! وقتی که یک شخص عالم هست معنا ندارد دوباره ارادهٔ علم به او تعلق بگیرد خودش عالم است. چطور اینکه نسبت به جنبهٔ عدم هم معنا ندارد اراده به عدم تعلق بگیرد. عدم عبارت از عَدمُ العِلم است، نمی‌شود اراده به عَدمُ العِلم تعلق بگیرد.

بله، ممکن است ارادهٔ انسان تعلق بگیرد به آن شیئی که نیست که عبارت از علم است و آن را محقق کند یعنی علم بیافریند، نه عَدمُ العِلم! این با آنچه که اول گفتم تفاوت کرد. پس وقتی که الآن یک خشب به‌صورت یک مکعب در جلوی خود دارید ارادهٔ خراط به خود خشب تعلق نمی‌گیرد چون خشب در اینجا فایده‌ای ندارد و فقط یک تکه چوبی است که در اینجا در کنار شما افتاده است بلکه اراده به یک صورت خاص تعلق می‌گیرد، آیا آن صورت خاص موجود است یا موجود نیست؟ موجود نیست! بنابراین این خراط برای تحصیل آن صورت چه کاری باید بکند و چه فعلی باید از آن خراط سر بزند؟ چه عملی باید از خراط باید سر بزند تا آن صورت متوقع وجود خارجی پیدا کند؟ خراط می‌آید و همین خشبی که درمقابل اوست را شروع به رنده کردن می‌کند، نجاری می‌کند، سمباده می‌کشد، رنده می‌کند و این خشب را در کمیت و کیفیت و وضع خاص و حجم مخصوص به آن صورت ذهنیه مبدل می‌کند، این جعل می‌شود. بنابراین شما اسم جعل را بردارید و به جایش اراده بگذارید؛ ارادهٔ خراط به نفس خشب که تعلق نگرفته است بلکه اراده به یک صورت نوعیهٔ ذهنیه تعلق گرفته است منتها آیا آن نجار و خراط می‌تواند آن صورت نوعیه را بدون تصرف در خشب به‌وجود بیاورد؟! نمی‌تواند.

این قضیه همان قضیهٔ [آن شخصی] می‌شود که حوله می‌بافت و می‌گفت که فقط حلال‌زاده می‌بیند!

پیش پادشاه آمد و گفت که من یک حوله درست کردم ـ بله، از اینها زیاد هستند ـ این حوله را فقط حلال‌زاده می‌بیند! [پادشاه] گفت که خب درست کن ببینم. گفت که بله، یک حوله اینجا هست اینجایش قرمز است و اینجایش سفید است و اینجا تاروپودش است این‌هم رو به پادشاه کرد و [شاه] دید هیچ چیزی نمی‌بیند بعد به این وزرا رو کرد و گفت که شما می‌بینید؟ اینها هم دیدند اگر نگویند [که می‌بینند] همه حرام‌زاده می‌شوند! از ترس اعلیٰ‌حضرت و از ترس حکومت همهٔ آنها می‌گفتند که بله بله همین‌طور است. حالا نمی‌دیدند اما می‌گفتند که درست است! اعتبار بود می‌گفتند که حقیقت دارد! مجاز بود می‌گفتند که واقعیت دارد! باید ببینیم یک وقت ما این‌طور نشویم هان! خلاصه این حوله را که آمده بود درست می‌کرد این حوله فقط صورت و وهم و تخیل بود همهٔ اینها تخیل بود اما اینها می‌گفتند که نه، واقعیت دارد!

بنابراین اراده‌ای که خراط و نجار بر این خشب دارد آن اراده به خود خشب و به وجود آن خشب تعلق نمی‌گیرد چون وجود خشب هست و به‌درد این‌هم نمی‌خورد و فایده‌ای هم برای این ندارد. شما از یک خشب می‌توانید ده‌تا خط‌کش بیرون بیاورید ولی خود این خشب هیچ فایده ندارد چون کج‌ومعوج است ولی آن خط‌کش باید صاف باشد، سی سانت کمّش باشد، این مقدار عرضش باشد، صاف باشد، حدت داشته باشد و تیزی داشته باشد تااینکه بتواند آن خطوط را ترسیم کند الآن این [خشب] نمی‌تواند. مادهٔ این خط‌کش الآن درمقابل او وجود دارد این ماده هم که برای او مفید نیست. آنچه که برای او مفید است خط‌کش است و آن خط‌کش هم که الآن نیست. یعنی آنچه که موجود است برای او مفید نیست و آنچه که در صورت ذهنیه و نوعیهٔ او متوقع است که وجود خارجی ندارد پس این ارادهٔ خراط و نجار به چه تعلق می‌گیرد؟ این اراده به آن صورت نوعیه تعلق می‌گیرد، نه به نفس این خشب. آن صورت نوعیه لا یَتحقق إلاّ بِالعملِ فی هذا الخَشب این را جعل می‌گویند! جعل یعنی تعلق اراده به امری که نیست، در تصرف در شیء و وجود. شکی نیست که تمام ماهیت اشیاء خارجی مانند همان صورت نوعیهٔ خط‌کش می‌مانند. تمام اشیاء خارجی مانند زید، عمرو، بکر، غنم، بقر، سماء، ارض و تمام اشیاء و تعینات خارجی ماهیات و صوری هستند که این صور وجود خارجی ندارند. مشخص است چون ماهیت فی حدّ نفسها لَیست بِأیسٍ و لا لَیسٍ خود این ماهیت و صورت، نه اقتضاء وجود می‌کند و نه اقتضاء عدم می‌کند. خود صورت، نه مقتضی عدم است و نه مقتضی وجود است اما صحبت در این است که خدای متعال که جاعل این صور و معیّن این تعینات و مشخص این مشخصات است آیا بدون وجود می‌تواند به این صور قوام بدهد؟ این مثل همان حوله‌ای می‌شود که آن شخص درآورد و گفت که این تاروپودش است بدون اینکه اصلاً هیچ ماده‌ای، نخی، کتانی، رنگی، نقشه‌ای و ماده‌ای داشته باشد بیاید بگوید که این تاروپودش است پس خدا هم نمی‌تواند صور نوعیه را بدون إعمال در وجود و بدون اینکه بیاید در وجود دخل‌وتصرف کند وجود ببخشد در وجود خودش هان! یک وجود که بیشتر نداریم و وجود که طارد

عدم از خودش است الوجودُ واحدٌ لا ثانیَ لَه و هوَ طاردٌ لِلعدمِ بِنفسهِ و هوَ مُتشخصٌ بِذاته اینها همه آثار و لوازم وجود است.

بنابراین اصل اول این است که وجود امری است که ثانی ندارد و عدم بر او حاکم نمی‌شود. اصل دوم امتناع تشخص ماهیات بدون دخالت وجود است آیا می‌شود؟ آیا می‌شود یک ماهیت و صورت ذهنیه بدون دخالت در وجود صورت خارجی پیدا کند؟! پس چطور می‌شود به آن موجودٌ بگوییم؟! بالأخره یک [دخل و تصرفی در وجود] می‌خواهد. شما یک خط‌کش درست کنید بدون اینکه در این خشبی که درمقابل شما هست تصرف کنید! درست کنید ببینم! مگر اینکه با هوا درست کنید والاّ برای آن خط‌کشی که باید روی کاغذ بگذارید و با آن خط بکشید باید این خشب را بردارید دست‌کاری کنید، ناصافی‌هایش را ببرید، بالای آن را اره کنید، نجاری کنید و خراطی کنید تااینکه به شکل یک خط‌کشی یا مسطره‌ای که در یک هم‌چنین موقعیت و خصوصیتی هست دربیاید.

برگشت جعل جاعل به حالات آن وجود، نه نفس الوجود

بنابراین با توجه به این قضیه آنچه که در خارج تحقق پیدا می‌کند خود وجود نیست چون وجود فی‌حدّنفسه اسم و رسم و حد و ماهیت ندارد و از آن‌طرف جعل جاعل به امری که موجود است که تعلق پیدا نمی‌کند چون این تحصیل حاصل می‌شود. اگر خدا بخواهد نفس الوجود را موجود کند تحصیل حاصل می‌شود چون نفس الوجود که خودش است، خودش را که نمی‌تواند موجود کند! پس جعل جاعل به نفس الوجود برنمی‌گردد بلکه به حالات آن وجود برمی‌گردد چطور اینکه ارادهٔ خراط و نجار به حالات آن خشب برمی‌گردد حالا یا مفتول است یا خط‌کش است یا یک مجسمه است یا یک شیء دیگر است یا یک دستهٔ چکش است یا گوشت‌کوب است یا چماق است هرچه می‌خواهد باشد این حالات و صوری که ممکن است بر این خشب عارض بشود ارادهٔ نجار به آن حالات مترتب است، نه به خود خشبیت بنفسه، خود خشب درمقابلش هست آن را می‌خواهد چه‌کار کند؟ هیچ به‌دردش هم نمی‌خورد فقط یک تکه هست و سه چهار کیلو هم وزنش است و هیچ به درد هم نمی‌خورد فقط در اینجا هست ولی [خراط] از همین خشبی که سه چهار کیلو وزن دارد می‌تواند ده‌تا صورت نوعیه بیرون بیاورد و ده صورت نوعیه از این خلق کند! پس ارادهٔ نجار که جاعل است به ماهیت تعلق گرفته است! اینجا آن فرق بین مطلب ما و مرحوم صدرالمتألهین است که به‌نظر می‌رسد در اینجا یک‌قدری مسئله پیچیده شده و اگر یک دقت بیشتری روی این قضیه می‌شد شاید بتوانیم بین بعضی از آراء جمع کنیم.

دلیل و دغدغهٔ مرحوم ملاصدرا به این است و راست هم می‌گویند، او و امثال ایشان نگاه می‌کنند و

می‌بینند ماهیت که یک امر عدمی است و جعل جاعل که نمی‌تواند به امر عدمی تعلق بگیرد ولی نکته در اینجا است که نفس وجود هم یک امر وجودی است و جعل نمی‌تواند به آن تعلق بگیرد. اگر به امر عدمی تعلق بگیرد که به عدم جعل تعلق نمی‌گیرد چون العَدم لا یَکونُ مُخبراً و لایَکونُ مُخبرٌ عَنه اگر جعل به امر وجودی تعلق بگیرد مسئلهٔ تحصیل حاصل لازم می‌آید مثل اینکه خشبی که الآن در اینجا هست جعل تعلق نسبت به وجودش بگیرد خب در اینجا هست، وقتی که در اینجا هست نجار چه تصوری و چه اراده‌ای نسبت به این می‌تواند انجام بدهد؟ اصلاً در اختیار نجار نبود، این یک چوبی در درخت بود و آمده‌اند این را قلع کردند. یک شجری در حدیقه بوده آمدند این را قطع کردند هیچ ارتباطی هم به نجار ندارد. بعد از قطع و قلع این شجر حالا باید در این شجر إعمال نفوذ و اراده بشود، قبلاً که خودش بود، صحبت در این است. شما که می‌آیید و جعل را به وجود برمی‌گردانید وجود که هست! وقتی که وجود هست تحصیل حاصل می‌شود مثل اینکه نجار به‌جای اینکه بیاید این خط‌کش را از این خشب استخراج کند مدام بیاید در خود خشیت اراده بکند و بگوید: ای خشب وجود پیدا کن! می‌گوید که بابا من موجود هستم و درمقابل تو هستم دیگر از من چه می‌خواهی؟! می‌گوید که نه نمی‌شود این خط‌کش یک امر عدمی است و نمی‌توانم اراده‌ام به امر عدمی تعلق بگیرد، باید به تو تعلق بگیرد! می‌گوید که خب تعلق بگیرد حالا چه‌کار کنم؟ چه چیزی از من نسبت به تو برمی‌آید؟ بفرمایید. هر چیزی که از من برمی‌آید نسبت به شما انجام می‌دهم! ـ حالا خشب چه نحوه می‌خواهد با این خراط کار کند!! ـ [خشب] می‌گوید که من که در اینجا هستم وقتی که در اینجا هستم... به این مطلبی که می‌گویم خیلی دقت کنید که این مسائل در مباحث تشکیک در وجود و تشخص در وجود و مباحث توحید خیلی می‌آید و به درد می‌خورد!

سؤال از مرحوم صدرالمتألهین در تعلق جعل به وجود

بنابراین از مرحوم صدرالمتألهین باید این سؤال بشود که شما که می‌گویید: جعل به وجود تعلق می‌گیرد، وجود که فی‌حدّنفسه هست پس جعل به چه چیزی از وجود تعلق می‌گیرد؟! ایشان می‌گویند که نه، منظور ما این است که این وجود را به صورت ماهیت درمی‌آورد. می‌گوییم که خدا پدرتان را بیامرزد اشکال ندارد. اینکه وجود را به‌صورت ماهیت درمی‌آورد پس اراده به نفس وجود تعلق نگرفته است بلکه اراده به وجودٍ خاصٍ تعلق گرفته است، آن وجودٍ خاصٍ یعنی ماهیت. در اینجا دعوا نداریم! آن وجود خاص یعنی همان خط‌کش یعنی همان مفتول یعنی همان مجسمه البته مجسمه که حرام است حالا فرض کنید مجسمهٔ یک درخت یااینکه از چوب یک مجسمهٔ غیر حیوان بسازند.

یک روز با مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ منزل یک بنده خدایی از علماء رفتیم الآن فوت کرده

خدا رحمتش کند. ما نگاه کردیم آنجایی که نشسته بودیم دیدیم جلوی ما در ویترین از این مجسمه‌های چوبی و فلزی هست. خیلی تعجب کردیم و خیلی برایمان عجیب بود که مثلاً چطور یک عالم و یک شخصی که مثلاً اهل علم و فرد متقی است، مجسمه در ویترین گذاشتن یعنی چه؟ بیرون آمدیم و من رو به آقا کردم و گفتم که آقا ایشان که مجسمه در خانه‌اش بود! ایشان گفتند که شاید دست خودش نبوده و مثلاً مسئله به خودش مربوط نبوده است. نمی‌دانم یا خواستند مثلاً با اجمال بگذرند یا واقعاً مطلب مربوط به دیگران بوده است. علیٰ‌کلّ‌حال اینها چیزهایی است که انسان نمی‌تواند در این موارد مسامحه داشته باشد! علیٰ‌کلّ‌حال نفهمیدیم قضیه چه بود ولی کاملاً مجسمه بود و هیچ مفرّی نداشته و قابل توجیه در آنجا نبود، خدا رحمتش کند.

این صوری که الآن در ذهن یک فاعل و عامل در این خشب هست این صور تمامی ماهیاتی هستند که این ماهیات وجود خارجی ندارند و قوام و وجودشان به وجود خشب است. اگر این خشب را بردارید بسوزانید و احراق کنید دیگر نه می‌تواند خط‌کشی و نه مفتولی و نه هیچ صورت دیگری در خارج وجود داشته باشد. چه موقع آن مفتول و خط‌کش و امثال‌ذلک در خارج وجود دارند؟ تا وقتی که این خشب وجود داشته باشد. پس این خشب است که محقق ماهیت متوقع در نجار و خراط است و این خشب است که مشخص همان صور نوعیه‌ای است که در ذهن آن خراط و نجار وجود دارد ولی صحبت در این است که وقتی که آن نجار به این خشب نظر می‌کند می‌خواهد این خشب را به همان کیفیتی که در ذهنش هست برگرداند. بُرش را این‌طور می‌زند و اره را این‌طور می‌زند ببینید دخل‌وتصرف در خشب و چوب می‌کند! رنده را به آن شکل از آن‌طرف می‌گرداند اینجا را کم و آنجا را زیاد می‌کند تا کم‌کم کم‌کم می‌رسد می‌رسد به یک حد مستوی که بین آن معلوم بالذات که در ذهن اوست با معلوم بالعرض که در خارج هست دیگر تفاوتی نیست و دقیقاً طبق آنچه که در ذهن هست [در خارج ایجاد می‌شود]. بعضی‌ها هستند مثل نقاش‌ها و خراط و خطاط‌های بسیار ماهر. ما وقتی که آن موقع [به کلاس خط] می‌رفتیم استاد ما می‌گفت که خطاط آن خطاطی است که وقتی می‌خواهد قلم را به دست بگیرد با آنچه که در ذهن اوست در آخر یکسان درمی‌آید! آخر انسان اول در ذهنش [خط را می‌آورد]. شما یک خط قشنگ در ذهنتان بگذارید بعد بنویسید می‌بینید از این یک چیزی درآمد که در آفتاب راه می‌رود!! و آنچه که در ذهنتان بود این یک چیز دیگری درآمد!! ولی آن خطاط حاذق و ماهر یا آن نقاش به آن کسی می‌گویند که دقیقاً همان منظره‌ای که در ذهن اوست و همان کیفیت ترکیب کلمات و دقت در کلماتی که در ذهن اوست وقتی که می‌نویسد می‌بیند این همان شد. تازه این فرد به آن مرتبهٔ بالا می‌رسد لذا این دیگر برای کسی است که پنجاه شصت سال کار کند به یک هم‌چنین [مرتبه‌ای می‌رسد] والاّ خطاط‌هایی که هستند آنچه که در ذهنشان هست با آنچه که می‌نویسند دوتا است. بله، نزدیک هست اما نه‌اینکه عیناً همان صورت ذهنی باشد خیلی تفاوت می‌کند! پس آن خراط می‌آید و خراطی می‌کند و این خشب را تبدیل به یک خط‌کش

می‌کند پس جعل به چه چیزی تعلق گرفت؟ جناب آقای ... شما برای ما بیان می‌کنید، آیا باز می‌توانیم بگوییم که جعل به وجود تعلق گرفته است؟ بله، از یک نظر می‌توانیم بگوییم که جعل به وجود تعلق گرفته است یعنی آن خمیرمایهٔ دست خدا، وجود است این را قبول داریم. آن وسیله‌ای که با آن وسیله آن جنبهٔ تکوین را اعمال می‌کند آن وجود است. بله، شکی در این قضیه نیست ولی اراده به نفس همان وجود تعلق گرفته است؟ اگر اراده به نفس موجودیت آن وجود تعلق بگیرد تحصیل حاصل می‌شود و اینکه معنا ندارد پس جعل به چه تعلق می‌گیرد؟ به ماهیت. منتها جعل به ماهیتی تعلق می‌گیرد که آن ماهیت از تصرف در وجود حاصل می‌شود یعنی وجود خاص می‌شود.

بنابراین قول قائلینی که به جعل در ماهیت قائل هستند مثل بعضی از اشراقیون مثل شیخ شهاب و امثال‌ذلک و بعضی از حکماء مشاء از این نظر می‌توانیم قول آنها را با قول مرحوم صدرالمتألهین [یکی بدانیم] البته مرحوم صدرالمتألهین هم قائل نیست به اینکه جعل به خود اصل وجود تعلق می‌گیرد. این یک حرف خیلی بدیهی البطلان است و معنا ندارد ولی اینکه بگوییم که جعل به ماهیت تعلق نمی‌گیرد. نه! خلاصه این مسئله‌ای است که باید نسبت به آن نظر داشت و باید ببینیم منظور از جعل چیست؟ لذا می‌گویم که به‌نظر می‌رسد در معنای جعل آن‌طوری‌که بایدوشاید دقت کافی نشده است و آنچه را که کاملاً به‌نحو دودوتا چهارتا واضح بشود به آن کیفیت حاصل نشده است که گاهی دسته‌ای قائل به جعل در وجود می‌شوند و گاهی بعضی‌ها قائل به جعل در ماهیت می‌شوند و بعضی‌ها که از هردو قاعده عقب افتاده‌اند اصلاً جعل در صیرورت و نسبت را در آنجا قائل هستند این به‌خاطر این است که یک تصوری از جعل کردند بدون اینکه به عمق و محتوای واقعی او برسند لذا در این دست‌انداز افتادند والاّ مسئله روشن است که [جعل] نسبت به اصل وجود معنا ندارد و نسبت به نفس ماهیت بدون وجود آن‌هم معنا ندارد و محال است و نسبت به صیرورت هم که هیچ اصلاً نباید حرفش را زد! معنا ندارد که چطور نسبت به او تعلق نمی‌گیرد.

صیرورت یک مسئلهٔ انتساب است و انتساب یک امر اعتباری است یعنی در زیدٌ موجودٌ این جعل به این نسبت بین زید و وجود تعلق می‌گیرد این یک امر اعتباری است و این اعتبار دست متکلم هست بله، این نحوه اشکال ندارد. این همان می‌شود و این همان وجود خاص است و جعل به تبدل خشب به آن مسطره تعلق می‌گیرد که این همان نفس ماهیت است.

کیفیت تعلق اراده و مشیت به خلق تعینات

بنابراین با توجه به مسئله خیال می‌کنم مطلب کاملاً روشن و واضح شده باشد که این مسئلهٔ جعل که عبارت از اراده و مشیت پروردگار در خلق تعینات است این اراده و مشیت در خلق تعینات به چه نحو و به چه

قسم و به چه کیفیت است. شکی نیست که تعینات هرکدام با همدیگر فرق می‌کنند. این یک تعین منحاز از این تعین و منحاز از این تعین است و هر تعین، تعین جدا است. اراده هم که نمی‌شود ارادهٔ واحد باشد چون اگر اراده به این تعلق بگیرد معنا ندارد این درست بشود و اگر اراده به این تعلق می‌گیرد معنا ندارد این درست بشود. بنابراین وقتی که ارادهٔ حضرت حق به موجودیت متعین خارجی تعلق می‌گیرد معنایش این است که اراده به وجود خاص تعلق گرفته است. آن وجود خاص ماهیت موجوده می‌شود.

از اینجا مسئله روشن می‌شود که اینکه می‌گویند: ماهیت یک امر عدمی است دیگر آن‌وقت یک امر عدمی نیست و امر موجود می‌شود و امر موجودش همان کیفیت خاص است. آن کیفیت خاص در آن مسطره معدوم است یا موجود است؟ موجود است. وجودش از چیست؟ از خشب است. قبل از إعمال رویّه و إعمال فعل در آن خشب این مسطره بود یا نبود؟ نبوده است! ولی این مسطره که نبوده الآن که این مسطره با این کیفیت و با این کم در خارج هست حالا این ماهیتی که الآن در خارج محقق شده است الآن موجودٌ می‌شود. قبل از إعمال نفوذ و فعل و تصرف، ماهیت معدومه بوده است ولی الآن در تصرف جاعل و نجار این ماهیت یک ماهیت موجوده می‌شود. آیا الآن می‌توانید بگویید که بین این ماهیت و این وجود خشبیت می‌توانید فرق قائل بشوید؟! نمی‌توانید فرق قائل بشوید چون وجود خارجی وجود واحد است و الآن این وجود یک امر واحد است و نمی‌توانید بگویید که ماهیت امر اعتباری است چون الآن امر خارجی است یعنی همان وجود مجرد مبدل به وجود ماده و در شکل غنم درآمد. همان وجود مجرد مبدل به زید در یک خانوادهٔ مخصوص و در اسرهٔ خارجی متولد شد. همان وجود مجرد به شکل وجود مادی در یک شجر در صورت خارجی تعین پیدا کرد. پس جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد و اراده به ماهیتی تعلق می‌گیرد که آن ماهیت در ضمن وجود تحقق پیدا می‌کند، نه جدا!

آن امتناعی که منظور و مقصود مرحوم صدرالمتألهین در عدم تعلق جعل به ماهیت است در آنجایی است که ماهیت را امر معدوم خارجی بدانیم و بدون دخالت وجود، ارادهٔ فاعل و مفیض را در تحقق آن ماهیت دخالت دهیم. این همان‌طوری‌که گفتم مثل حولهٔ غیر مرئی می‌شود؛ حوله‌ای که فقط حلال‌زاده آن را می‌بیند! حوله‌ای که ماده، مواد، رنگ، و کتان ندارد این حوله وجود خارجی ندارد! هزار مرتبه هم ارادهٔ مرید تعلق به خلق یک هم‌چنین حوله‌ای بگیرد و بخواهد یک هم‌چنین منشفه‌ای را جعل کند، هزار مرتبه هم اراده بکند تحقق پیدا نمی‌کند منشفه‌ای وجود ندارد. مگر اینکه خیط بیاورد خریطه و نقشه بیاورد این خیوط عمودی و خیوط افقی را در کنار هم قرار بدهد و بر طبق آن خریطه و نقشه و الوان بیاید یک حوله در خارج ترسیم کند و درست کند.

روی این جهت قائلین به اصالة الماهیه قائل هستند به اینکه جعل به ماهیت تعلق می‌گیرد. اشکال به آنها

وارد می‌شود. کسی که قائل به اصالت ماهیت است و وجود را منحصر به ذات اقدس حق می‌داند و قائل به عدم موجودیت ماهیات در خارج است و وجود را یک امر اعتباری می‌داند این اشکال به او وارد می شود که وقتی که شما ماهیت را قبل از تعلق جعل، معدومه می‌دانید چطور جعل تعلق می‌گیرد و این ماهیت متبدل می‌شود و حال و کیفیت او تغییر پیدا می‌کند و از آن صورت معدومه بدون تصرف وجود متبدل به صورت موجوده می‌شود؟! مگر ماهیت قبل از تعلق جعل معدومه نبود؟! جاعل بدون دخالت در وجود چه تصرفی می‌تواند بکند که او را از آن مرتبهٔ استواء در أیسی و لیسی به‌صورت أیس دربیاورد؟! چه تصرفی می‌کند؟! فرض بر این است که موجود نیست. یعنی فاعل و جاعل بدون اینکه از وجود در این ماهیت دمیده باشد و بدون اینکه از وجود در این ماهیت مایه گذاشته باشد و بدون اینکه از وجود در آن ماهیت دخالت بدهد آن ماهیت از استواء طرفین برگردد؟! خب مرجح در اینجا چیست و چه مرجحی در اینجا هست؟! اراده؟! خب هزارتا اراده بکنند آن ماهیت از آن مرحلهٔ استواء که خارج نمی‌شود خدا هم اراده بکند خارج نمی‌شود. بالأخره خدا با ارادهٔ خودش کاری را انجام می‌دهد آن کار چیست؟ ماهیت هم که از اول لا أیسٌ و لا لیسٌ پس چه کاری در اینجا انجام می‌دهد؟ هیچ! این اشکال متوجه قائلین به اصالة الماهیة است.

تعلق جعل به ماهیت مستخرج از وجود

و اما قائلین به اصالة الوجود آنهایی که قائل به اصالت وجود هستند می‌توانند بگویند که جعل به ماهیت به‌واسطهٔ وجود تعلق می‌گیرد. آن جعلی که به ماهیت تعلق می‌گیرد یعنی جاعل صورت نوعیهٔ شیئی را از وجود استخراج می‌کند یعنی آنچه را که در فکر او گذشته است وجود خاص است و آن وجود خاص، آن خاص باعث شده است که جاعل دست به‌کار بشود آن خاص آن زید باعث شده است که در مقام ﴿وَنَفَخۡتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[1] بربیاید. آن خاص باعث شده است که و ﴿خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾[2] در اینجا جامهٔ عمل بپوشد پس اراده به چه چیزی تعلق دارد؟ به آن خاص تعلق گرفته است و آن خاص، ماهیت است. پس این تعلق جعل به ماهیتی که در اینجا به آن ملتزم می‌شویم با آن تعلق جعل به ماهیتی که قائلین به اصالة الماهیة ملتزم می‌شوند دوتا است و این دیگر فرق می‌کند. در اینجا ارادهٔ جاعل تعلق می‌گیرد به ماهیتی که آن ماهیت از وجود استخراج می‌شود، نه به ماهیتی که بدون وجود در خارج تشخص پیدا می‌کند.

---

۱. سوره حجر (۱۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶۶:
«و من از روح خودم در او دمیدم.»
۲. سوره نمل (۱۶) آیه ۳.
ترجمه: «خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید.» (محقق)

ماندن ابدی ماهیت بدون وجود در مرحلهٔ استواء

ماهیت بدون وجود در مرحلهٔ استواء خودش إلی أبد الآباد باقی می‌ماند چه ارادهٔ خدا تعلق بگیرد یا نگیرد! خدا هم اگر اراده کند نمی‌تواند ماهیتی را که برای... خدا اگر اراده کند می‌تواند دودوتا را چهارتا کند؟! نه، خدا اگر اراده کند می‌تواند ثلاثه را اربعه کند؟ نمی‌تواند! هرچه زور بزند از حالا تا روز قیامت خدا بخواهد سه را با حفظ هویت تبدیل به اربعه کند، به جان شریف سرکار نمی‌تواند! لذا او هم از این زورها نمی‌زند و می‌گوید که من بیخود نمی‌آیم زحمت بکشم!! چون نفس ثَلاثیت و ثُلاثیت در وجود خودش ذاتاً اقتضاء عدم اربعه را می‌کند و ذاتاً طارد اربعیت است و ذاتاً طارد اِثنینیت است. اربعه هم همین‌طور طارد خمسیت و ثلاثیت و هرکدام از این حرف‌ها است.

ماهیتی که قبل از تعلق جعل در مقام استواء طرفین بود بدون دخالت وجود چه ترجیحی او را از مرحلهٔ استواء به مرحلهٔ وجود درمی‌آورد؟ ارادهٔ تعالیٰ؟ ارادهٔ تعالیٰ که نمی‌تواند کاری انجام دهد! چون لازمه و اقتضاء ماهیت استواء طرفین است. لا أیسٌ و لا لیسٌ! آنچه که ذاتی اوست در همه حال ذاتی اوست هیچ تفاوتی نمی‌کند.

جعل عبارت از ارادهٔ مرید نسبت به تحقق صورت در خارج

بنابراین با توجه به این مسئله إن‌شاءالله جلسهٔ بعد وارد بحث می‌شویم و مسئله روشن شد که جعل با بیان خیلی ساده عبارت از همان اراده است؛ ارادهٔ مرید نسبت به تحقق صورت ذهنیهٔ او در خارج. حالا ما در خدا ذهن قائل نیستیم. نه، اراده نسبت به تحقق صورتی که آن مرید برای تحقق او در خارج إعمال نفوذ می‌کند. این اراده به ماهیت به تصرف در وجود تعلق می‌گیرد یعنی آن اراده می‌آید وجود را متصرف می‌شود که به آن صورت و به آن کیفیت برسد. این وجود مجرد بحت و بسیط بالصرافهٔ اطلاقی تصرف می‌کند، دست‌کاری می‌کند، مدام مشت‌ومال می‌دهد، مدام مراتب را عبور می‌کند از لاهوت به جبروت می‌آورد و از جبروت به ملکوت می‌آورد و مدام یکی‌یکی از آن عالم معنا و عالم عماء به لون و صورت و معنا برمی‌گرداند و می‌آورد می‌آورد تا به صورت مثالیه و برزخیه می‌رساند یک پله تا ماده بعد صورت مثالیه را تبدیل به ماده می‌کند یک‌دفعه زید در خارج محقق می‌شود! این إعمال‌هایی که کرد همهٔ اینها را در وجود کرد و در هر مرتبه‌ای یک صورت درست کرده است. آن بالصرافه همین‌که به لاهوت وارد شد صورت عوض کرد و وقتی که او تبدیل به جبروت شد صورت عوض می‌کند حالا بنا بر اصطلاح بین اهل عرفان یا اصطلاح بین اهل شریعت و همین‌طور اصطلاح اهل فلسفه صحبت در اختلاف در مراتب است تااینکه صورت مجرد بالصرافه صورت خارجی مادی پیدا می‌کند. این تصرفات در وجود بالصرافه هر تصرفی صورةٌ نوعیةٌ تااینکه به أنزلُ العَوالم تبدیل می‌شود که

عبارت از صورت مادی است و آن صورت مادی جسم زید می‌شود. این تبدیل به او می‌شود، این مسئله هست.

تعلق جعل به ماهیت به‌واسطهٔ وجود

بنابراین در اینجا می‌توانیم بگوییم که اگر مسئلهٔ جعل را به خود وجود بدون لحاظ ماهیت برگردانیم اشکال وارد می‌شود و اگر به ماهیت بدون لحاظ وجود برگردانیم، کما اینکه قائلین به اصالت ماهیت قائل هستند، باز ایراد وارد می‌شود و مسئلهٔ نسب هم که اصلاً منتفی است که حالا در جلسهٔ بعد می‌خوانیم. بنابراین جعل به‌واسطهٔ وجود به ماهیت تعلق می‌گیرد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد